

خاطرات اجتماعی استاد امین الله رشیدی
در عرصه آواز و موسیقی

یک عمر خاطره

۸۰

دکتر شفیق چنین ادامه می‌دهد:

«از اغلب اشعار عارف، صدای حافظ و رایحه سعیدی بر می‌آید. او شاعر ملی و رسمی دوران مشروطه ایران گردیده است... بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین مزیت عارف این است که او مخترع تصنیف در ایران است. اگر عارف از موسیقی مغرب زمین نیز بهره داشت شاید یک (شوین) و یا (شومان) ایرانی می‌شد.»

خواننده عزیز، چنان که ملاحظه می‌فرمایید این جملات دکتر شفیق با مبالغه و اغراق‌های فراوان (مرسوم ایرانیان) همراه است و این، از خصلت‌های ایرانیان خالص می‌باشد.

در این مورد من شاهدهی دیگر نیز دارم که همین الان از غیب در رسید! این شاهد محترم، هنرپیشه هنرمند، گرم‌گفتار و شیرین‌زبان، آقای نصرت‌الله کریمی است. ایشان در محفلی خصوصی چنین تعریف می‌کردند:

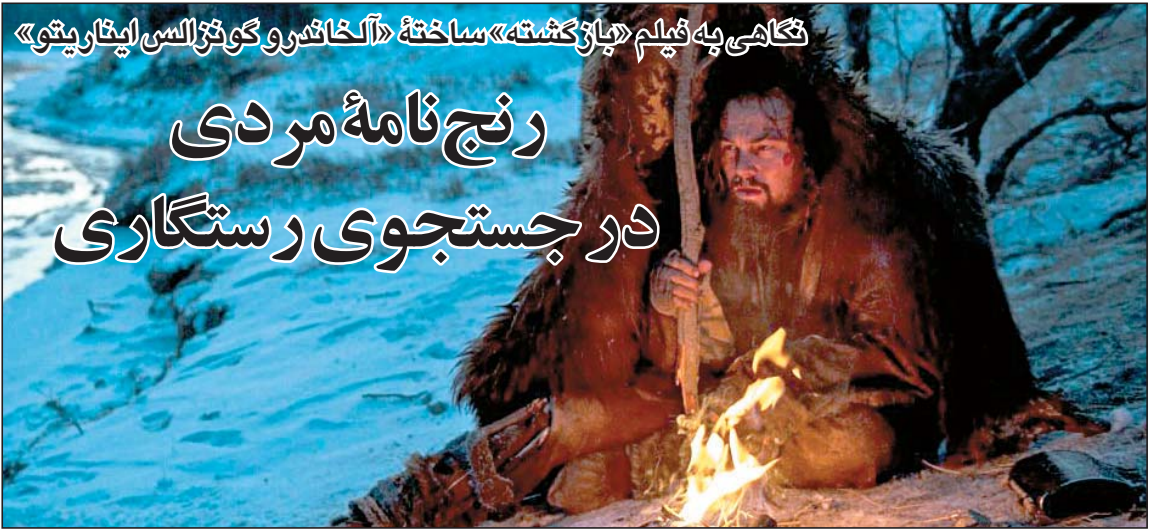
«در سال‌های دهه ۲۰، در اوج قدرت و شلتاق حزب توده که من نسبت به بعضی از نویسندگان و هنرپیشگان روشنفکر آن حزب، سمپاشی و روابط دوستانه داشتم، شبی با چند تن از ایشان به قصد تفریح و گردش - هواخوری - از شهر عازم شمشیران شدیم و پس از استراحتی مختصر در دهکده‌ای نزدیک باغ فردوس، از آنجا بیرون شده و به منظور استراحت و تفنن، روی یکی از نیمکت‌های باغچه و چمن باغ فردوس نشسته و مشغول گپ زدن و گفتگو درباره مسائل سیاسی روز بودیم.»

در آن حال، یک کمانچه‌کش دوره گرد، مفلوک و شندرپندی با کمانچه‌ای شکسته پکسته و رنگ و رو رفته که مشغول نواختن آهنگ‌هایی امثال «رنگ معو» و تصانیف «عرق میهن» و «بابا کرم» بود، چون جمع ما را دید، نزدیک ما آمده و به منظور کسب روزی به هنرنمایی پرداخت، ما هم از نواختن‌های او همین جور لذت می‌بردیم!

یکی از رفقا، که کلاهش قدری گرم شده بود با شنیدن نوای کمانچه او از جابرخواست و با هیجانی خاص، گویی در یکی از جلسات حزب سخنرانی و شعار پراکنی می‌کند، گفت: «رفقا، خوب در شیوه نوازندگی تکنیکال این هنرمند بی‌ادعا دقت فرمایید. این روح بزرگان موسیقی جهان، امثال «بیزه» و «هایفتس» و «فرانس لیست» است که در کالبد این مرد حلول کرده و او را بدین مرتبه از هنر نوازندگی و آهنگسازی رسانده است! هزار افسوس که در این مملکت، قدر امثال این هنرمندان را نمی‌دانند. این بنده خدا چیزی از «موتزارت» و «بتهون» کمتر ندارد!»

و اکنون می‌پردازیم به موضوع طنز در زندگینامه خود نوشت عارف. این اتوبیوگرافی در مجله معتبر و پر بار (رودکی) (شماره ۲۷ دیماه سال ۱۳۵۲ خورشیدی) به مدیریت و سردبیری محمود خوشنم با نمونه‌ای از خط خوش عارف چاپ شده که سادگی و صداقت عارف در این نوشته، بسیار جالب و درخور توجه به نظر می‌رسد و اینک پاراگراف‌هایی چند از این زندگینامه: «اسم ابوالقاسم، تولدم در قزوین، پدرم ملاهادی و کیل... می‌توانم بگویم، نطفه من با بدبختی بسته شده است، برای اینکه از زمان طفولیت به جهت خصومتی که مابین پدر و مادر از اول عمر بوده است، من و سایر برادرهای بدبختم همیشه مثل این بود که میان دو ببر خشمگین زندگی می‌کنیم... یاد ندارم تاکنون اسم پدرم را به خیر و خوبی برده یا اینکه برای او طلب آمرزش کرده باشم» عارف به سبب خیانتی که پدرش در حق مادرش کرده است، می‌نویسد: «با اینکه پدر من است، از مرده او هم صرف نظر نمی‌کنم» - حکایت این خیانت چنین است که گویا دانی عارف دارای دو بچه صغیر بوده که این برادر، بچه‌ها و اموال خود را به مادر عارف می‌سپرد تا زندگی بچه‌ها را اداره کند، اما پدر عارف با حيله‌های شرعی، آن اموال را از مادر عارف می‌رباید و به خود انتقال می‌دهد. نتیجتاً عارف تمام بدبختی‌های خود را در اثر همین مال حلال، می‌داند.

ادامه دارد



نگاهی به فیلم «بازگشته» ساخته «آکاتادرو گونزالس اپتاریتی»

رنج‌نامه‌مردی در جستجوی رستگاری

پسر تنها یادگار «گلاس» از همسر سرخپوست اوست که در جریان غارت قبیله‌اش به دست سفیدها به قتل رسیده و حالا از دست‌دانش انگار باز شدن این زخم کهنه هم هست. مرد سفید که به واسطه‌ی همسر سرخپوستش در میان بومیان این سرزمین نیز پذیرفته شده بود، در فقدان همسر و پسر نوجوان تازه کشته شده‌اش، انگار این هویت تازه را نیز از دست می‌دهد. حالا «انتقام» به عنوان تنها سودای بازمانده «گلاس» برای اتصالش با این هویت از دست رفته، او را از گوری که «فیتزجرالد» به آن رهسپار کرده باز می‌گرداند. نمای پایانی فیلم پس از آنکه او موفق شده فیتزجرالد را به سزایش برساند، رویای ملحق شدن او به روح همسرش است که راضی از این انتقام آغوشش را به روی «گلاس» می‌گشاید.

پیش از این، در التهاب این زخم سرباز کرده و در مسیر جستجوی سایه به سایه‌ی فیتزجرالد، «گلاس» فرصت پیدا می‌کند تا برای دختر روده‌شده‌ی قبیله‌ی سرخپوست‌ها فرصت فرار از اردوی سفیدها را فراهم کند. همین خیرخواهی او برای دختر سرخپوست است که در پایان فیلم، سبب شکل‌گیری اتصال دوباره‌ی میان او و دیگر سرخپوست‌ها می‌شود. در حقیقت از میان برداشتن فیتزجرالد

در زنجیره‌ی بی‌پایان خشونت‌ها که در فیلم «بازگشته» یا «از گور برخاسته» دست به دست می‌شود، طبیعت سخت‌گیر و سبوعیت بدوی انسان به یک اندازه نقش بازی می‌کنند. در جایی که سخت‌جانی آدم‌ها در به چنگ آوردن و حفظ منفعت‌های شخصی‌شان ناگزیرتر از آن است که بشود تصور کرد، در حقیقت همه از گور برخاسته‌اند. به جز فلاش‌بک‌هایی که بی‌جهت راه را بر



«بهر روز فانتیگان» جریان سیال این دشواری‌های روزمره می‌بندد، پیش آمدها در مسیر پیوسته‌ی نفس‌گیری جاری می‌شود. اما در این میان، تهدید سرخپوست‌ها که پشت هر ثانیه‌ی زیستن در این سرزمین پنهان می‌شود و سایه به سایه‌ی مهاجمین فرانسوی و اسپانیایی روان است، حرف دیگری است. چرا که به این ترتیب «بازگشته» مشخصاً در یک فضای استعماری لایه‌های زیرینش را معرفی می‌کند و آشکارتر از همه وقتی است که «داگ» رئیس قبیله سرخپوست‌ها رو به بازرگان فرانسوی می‌گوید: «همه چیزمان را گرفتید.»

بقیه ماجراهای فیلم تصویرگر همین زنجیره‌ی تقابل‌های شقاوت‌بار است

خلاصه داستان فیلم: یک گروه شکارچی ۴۲ نفره سفید پوست تحت سرپرستی یک تاجر پوست در قرن نوزدهم به شکار می‌روند. اما به علت دزدیده شدن یک دختر سرخپوست توسط دو نفر از آن‌ها، با حمله سرخپوست‌ها مواجه می‌شوند و ۳۲ نفر از آنها در نتیجه حمله کشته می‌شوند. بعد از آن، گروه ۱۰ نفره با به جا گذاشتن قسمتی از پوست‌ها سوار بر یک قایق بزرگ شده و از مهلکه می‌گریزند اما سرخپوست‌ها برای انتقام گرفتن سایه به سایه در تعقیب آن‌ها هستند. در ادامه مسیر با راهنمایی هیو گلاس (لئوناردو دی کاپریو) از آنجایی که سفر به روی رودخانه، احتمال مواجه شدن با سرخپوستان را به شدت افزایش می‌دهد، گروه از لنج پیاده شده و پای پیاده از مسیر جنگل و کوهستان به سمت دهکده خود حرکت می‌کنند. اما صبح یک روز، هیو گلاس توسط یک خرس گریزی به شدت مجروح می‌شود و آسیب می‌بیند. این در حالی است که سرخپوست‌ها هر لحظه آن‌ها را تعقیب می‌کنند.



نه تنها به دست او که با یاری دیگر سرخپوست‌ها است که اتفاق می‌افتد. پس از آن که گلاس بالاخره فیتزجرالد را یافته و از پا درآورده، رئیس قبیله از او می‌خواهد که پایان کار فیتزجرالد را به او بسپارد. این همان رفتار آیینی است که انتقام‌گیری و اجرای عدالت را با اشتراک همه‌ی قبیله می‌خواهد. «تا زمانی که می‌توانی نفس بکنی مبارزه کن، نفس بکش... به نفس کشیدن ادامه بده، وقتی به هنگام طوفان در مقابل درخت ایستاده‌ای از فرو افتادن شاخه‌ها بیم ازجا کنده شدن درخت را داری، اما ریشه‌های درخت تنیده‌اش را نمی‌بینی که چگونه تنه را استوار نگه می‌دارد». این جمله‌هایی است که برتسواویر رجوع به غارت قبیله‌ی سرخپوست‌ها در فیلم می‌بینیم. تراژدی آن‌طور که مقرر است در پایان به ترکیبی نفس منجر شود، اینجا هم در معنای «یافتن نسبت خود با هستی» رخ‌نشان می‌دهد. این رنج‌نامه‌ی مردی است که در جستجوی رستگاری از میانه‌ی راه جهان مردگان بازگشته و همچون شوربختی‌های همه‌ی قهرمان‌های تراژدی‌ها هم حسن شفت و هم وحشت و هراس را بیدار می‌کند.

که انگار به عنوان تنها گزینه‌ی ممکن در پیش گرفته می‌شود. فضا‌سازی مضطرب‌کننده‌ی فیلم، گرگ و میش روزهای را توصیف می‌کند که همه چیز در آن ناپایدار و شکننده است. در روندی که ساده‌ترین امکان‌های زندگی در معرض روده شدن توسط دیگری است، هیچ اطمینانی هم در کار نمی‌تواند باشد. با وجود لحن تراژیک بی‌کم‌وکاستی که فیلم را رنگ‌آمیزی می‌کند، اما دسته‌بندی نیروها به خیر و شر در اینجا از چندان وضوحی برخوردار نیست. صرف‌نظر از دو اردوگاه اصلی یعنی استعمارگران و بومیان که در فیلم آتش‌منازعات را برافروخته نگه می‌دارند، اما رودررویی تراژیک فیلم میان دو شخصیتی شکل می‌گیرد که در حقیقت متعلق به هیچ یک از این اردوها نیستند. «گلاس» بلد راه و «فیتزجرالد» باربر یک تاجر پوست در مسیر حوادثی که در سایه‌ی تعقیب سرخپوست‌ها گریبان‌گیرشان می‌شود، ناخوسته مقابل هم قرار می‌گیرند. کشته شدن پسر نوجوان «گلاس» به دست «فیتزجرالد» فارغ از آتش خشمی که در او شعله‌ور می‌کند، زخمی قدیمی را هم به میان می‌کشد.

مشکل از تقویم نیست

بقیه از صفحه اول

در چنین شرایطی مدرسه و تحصیلات می‌شود یک کالای لوکس و روشن فکری بی‌خاصیت! به این اعداد دقت کنید: تنها ۸ درصد از مدارس آنجا کتابخانه دارند و حدود ۱۸ درصد از افراد بالای ۱۵ سال بی‌سوادند. سازمان غیردولتی «فونداژ» یک ایده جذاب را برای ترویج کتابخوانی در میان کودکان بدشانس این کشور آغاز کرد و حالا می‌تواند سرش را بالا بگیرد که عجب فکر بکری کرده است. بنیاد از تلفن همراه برای ارتباط با نوجوانان و دعوت آنها به کتابخوانی استفاده کرده است. ماهانه بیش از پنجاه هزار نفر از جوانان آفریقایی از طریق تلفن‌های همراه از سایت «فونداژ» استفاده می‌کنند. خوانندگان می‌توانند پس از مطالعه کتاب‌ها در تالارهای گفتگو و پرسش و پاسخ شرکت کرده و یک دل‌سیر درباره کتابی که خوانده‌اند با دوستانشان مناظره کنند و مطالب کتاب را به اشتراک

بگذارند. ظاهراً بهتر است تا تقصیر کتاب‌خوانی خود را گردن موبایل و تکنولوژی نیندازیم. از فضای مجازی هم می‌شود تا برای خدمت به اهل مطالعه استفاده کرد.

به سبک سامورایی‌ها

اجازه بدهید تا کمی هم از یک ایده ارزان در یک کشورگرا بگوئیم: ژاپن. آنها از عروسک بازی‌های کودکان شان هم ایده می‌گیرند. ژاپنی‌ها برای علاقه‌مندی کودکان به مطالعه، از بچه‌ها می‌خواهند تا برای عروسک‌های خود کتاب بخوانند. بچه‌ها هم از خواندن لذت می‌برند. پژوهشگران این طرح در موسسه تکنولوژی اوساگا یک جشن کتابخوانی برای ۴۲ کودک پیش‌دبستانی ترتیب دادند.

این جشن، مهمانان ویژه‌ای هم داشت که همان عروسک‌ها بودند. رفتار کودکان در روز اول و سه روز بعد و همچنین سه ماه بعد ارزیابی شد. نتایج حاصل نشان می‌دهد که بلافاصله پس از برنامه طرح‌ریزی شده، تعداد کودکانی که برای حیوانات عروسکی خود



کتاب می‌خواندند به‌طور چشمگیری بیشتر از کودکانی بود که این کار را انجام نمی‌دادند.

سخن آخر

در تمام مثال‌هایی که ذکر شد، پای سازمان‌های مردم‌نهاد در میان است و هیچ ردپایی از دولت دیده نمی‌شود. نه آنکه دولتی در کار نباشد، اما بازیگر اصلی مردم‌اند. توپ زیر پای مردم است و دولت حمایت می‌کند. باید آستین‌هایمان را بالا بزنیم و فکری به حال این وضع اسفناک کنیم. بازی با روزهای تقویم و نام‌گذاری ایام دیگر کافی است.